

## بسم الله الرحمن الرحيم

### اهداف یا محور سوره حدید:

۱- آیات متعددی در این سوره است که مؤمنان را دعوت می‌کند به این که مالشان را در راه خدا انفاق کنند.

۲- مواعظ و معارفی از مبدأ و معاد.

این دو کلیاتی در مورد این سوره بود. حال آیات را با توجه به این محوریت بیان می‌کنیم.

«!؛ تسبیح می‌گویند برای خدا آنچه در آسمان‌ها و زمین است و اوست»

غالب درست کردار. ظاهراً ارتباط این آیه به موضوع سوره و در واقع هدف سوره این است که خدا می‌خواهد به مردم بگوید انفاق کنید، مالتان را در راه خدا ببخشید! برای اینکه در ذهن مردم این تصور ایجاد نشود که خدا به این انفاق نیازمند است، یادآوری می‌کند تسبیح همه موجودات برای خداست و او از هر نقص و عیب و نیازی منزّه است. چند سوره قرآن اولشان با تسبیح شروع شده است. سوره اسراء، سوره نحل، سوره حدید، سوره حشر، سوره صف، جمعه، تغابن و اعلی. اینها سوره‌هایی هستند که اولشان با تسبیح است و پنج سوره هم اولشان با حمد است: فاطر، کهف، سبأ، حمد و انعام. اینها با حمد شروع شده است. استعمال کلمه «تسبیح» در قرآن بیشتر از ۹۰ بار است؛ اما حمد حدود ۷۰ بار است. می‌بینید سوره‌هایی که با تسبیح شروع شده‌اند ۸ سوره است، ولی سوره‌هایی که با حمد شروع شده‌اند، ۵ سوره است.

### علت غلبه تسبیح بر حمد:

- شاید یکی از علت‌ها این باشد که تنزیه بر تحمید تقدم دارد. یعنی پیرایش از شرک و بت‌پرستی مقدم بر حمد است، و حمدی که با شرک و بت‌پرستی باشد هیچ ارزشی ندارد.

- یک علت دیگر اینکه به همراه هر تسبیحی، حمدی هم است. اما هر حمدی لزوماً تسبیح ندارد. حمد می‌تواند مغایر تسبیح باشد. ما وقتی خدا را تسبیح می‌کنیم می‌گوییم: منزّه است از فرزند؛ منزّه است از فرزند کسی بودن؛ منزّه است از شریک داشتن؛ منزّه است از ظلم. اینها همه حمد هم هست؛ یعنی ما وقتی خدا را از همه این نقائص پیراستیم و منزّه و مبرا دانستیم یعنی تسبیح کردیم و او را به عنوان کمال مطلق عالم هستی شناختیم، این خودش بالاترین ستایش است. پس اگر ما خدا را درست تنزیه کنیم، حمد هم از آن بیرون می‌آید. اما هر حمدی تسبیح ندارد. مثلاً مشرکین خدا را حمد می‌کردند.

- خالقیت خدا را هم قبول داشتند؛ رازقیت خدا را هم قبول داشتند (حمد)؛ کما اینکه در قرآن بارها اشاره شده است. اما از این حمد تسبیح در نمی‌آید زیرا خدا را منزّه از شریک و فرزند نمی‌دانستند. می‌گفتند: فرشتگان دختران خدا هستند. خدا شریک دارد. شاید یکی از دلائلی که تسبیح بر حمد مقدم است به این معنا باشد و ما می‌توانیم این طور بگوییم که: اگر شخصی ذاتاً زیبا باشد پیرایش برای او بس است، نیاز به آرایش ندارد. همین که ما نقاب از چهره او کنار بزنیم، چهره واقعی او را نشان بدهیم زیباست. تسبیح، پیرایش است؛ کنار زدن غبارها و مزاحم‌هاست. حمد، آرایش است. اگر خدا کمال مطلق باشد و هر چه زیبایی است از او صادر شود، بدون حمد هم اگر ما حق تسبیح را ادا کنیم و از شریک و نقائص و عیوب او را مبرا بشماریم و بشناسیم، این خود حمد است.

آیه بعد می‌فرماید: <sup>۲</sup> «...؛ برای اوست فرمانروایی آسمان‌ها و زمین،...»

می‌کند و می‌میراند، «...»

است، بعد مالکیت، بعد قدرت و بعد آفرینش هستی. گو اینکه قرآن می‌خواهد بفرماید فکر نکنید خدا نیازی به این اطاعت و انفاق به اموال شما دارد، بلکه او صاحب بلامنازع جهان است؛ خالق هستی است. حکم او هم باید در خلقت او جاری شود. مالی هم که شما در راه خدا خرج می‌کنید، مال خود اوست. اینها خیلی مهم است. زمینه‌چینی برای اینکه اطاعت راحت‌تر شود. بعد می‌فرماید:

۱- حدید آیه ۱

۲- حدید آیه ۲

«...؛ زنده می‌کند و می‌میراند. حیات دادن: ۱- گاهی حیات دادن به اشخاص مرده است که از این دنیا رفته‌اند؛ ۲- گاهی حیات دادن به اشیاء بی‌جان است. همه ما بدنمان میلیاردها سلول دارد که این سلولها سالها پیش خاک بی‌جان بودند. خدا اینها را تبدیل کرد به سلول‌های دارای حیات. بدن ما خاک بود؛ درختان همین‌طور به این هم احیاء می‌گویند. خداوند زنده می‌کند و می‌میراند. کلمه «یحیی» و «یمیت» فعل مضارع است؛ فعل مضارع دلالت بر دوام و استمرار دارد (برخلاف فعل ماضی)؛ یعنی جریان و استمرار را می‌رساند. یعنی کار خدا و شأن خدا، زنده کردن و میراندن است. همچنین از صفات فعل است. چون بعضی صفات ذاتند مثل بصیر بودن. بصیر بودن الهی حتی اگر شی‌مرئی و مورد رؤیت هم وجود نداشته باشد خداوند بصیر است. ما این‌طور نیستیم. ما اگر هیچ چیز نباشد چیزی نمی‌بینیم. اگر هیچ شی‌ای موجود نباشد ما چیزی نمی‌بینیم. دیدن ما موقعی است که یک چیزی باشد تا ببینیم. اما دیدن خدا وابسته به شی‌مرئی نیست. به چنین صفتی می‌گویند: صفت ذات. یا مثل صفت حکمت. ولی بعضی از صفات، صفات فعلند. چون بالنسبه به مخلوق مفهوم پیدا می‌کنند. این‌طور که متکلمین تقسیم‌بندی کرده‌اند مثل صفت رزق، رزاقیت. تا مخلوقی که رزق را بپذیرد وجود نداشته باشد، رزاقیت مفهومی ندارد. البته یک حرفی هست می‌شود ایراد گرفت. بگوییم فعلیت پیدا کردن آن صفت غیر از خود صفت است. مثل سخاوت می‌ماند و فعلیت یافتن سخاوت. اگر سخاوت در باطن انسان باشد، شخصی ذاتاً سخی باشد، حالا هیچ‌کس هم نباشد به او جود و بخشش کند، این سخاوت ندارد؟! یا ذاتاً ترسو باشد، چیزی نباشد که از آن بترسد این ترسو نیست؟! به نظر می‌رسد که همه صفات خدا یک حقایق ثابتی هستند، چه مخلوقی باشد و چه مخلوقی نباشد و تقسیم به ذات و فعل بنظر مستقیم نمی‌آید.

«...؛ بر هر چیزی تواناست. شاید یکی از نکاتی که از این آیه می‌توانیم بفهمیم، این است که فکر نکنید خدا مال ندارد و از شما چیزی می‌خواهد، نه! همه کار می‌تواند انجام دهد. دلیل دیگری هم دارد. بنابراین از اجرای قهری حکم عاجز نیست. این نیست که خدا دستش نمی‌رسد از شما بنده‌ها استمداد کرده بیاید کمک کنید! نه! خدا بر هر کاری تواناست. بلکه خدا به شما مالی داده، دنیا را به شما داده، به شما اختیار داده تا شما را امتحان کند. می‌خواهد ببیند چه کاره‌اید. او بر هر کاری تواناست؛ می‌تواند همه محرومان را از محرومیت درآورد؛ گرسنگان را سیر کند؛ جلوی مفسدین را بگیرد؛ حکم خودش را در جهان اجرا کند. چون اراده او مغلوب نیست؛ عزیز است؛ غالب است؛ حکیم است و کارهایی هم که می‌کند از روی حکمت است.

«...؛ خدا اول است و آخر و ظاهر است و باطن،...»

داناست. روایتی است از امام صادق<sup>(ع)</sup> که فرمودند: خدا آیات اول سوره حدید و سوره توحید را برای مردمان تیزهوش، برای مردمان آخرالزمان فرو فرستاد. مردمانی خواهند آمد که تیزهوشند. این آیات را خداوند برای آنها فرستاده است. چند تفسیر شده است:

تفسیر اول: این است که وقتی می‌گوییم: «هو الاول» یعنی قبل از هر وجودی؛ قبل از اینکه وجود دیگری در عالم باشد خداست. وقتی می‌گوییم: «آخر» یعنی بعد از فنای هر چیزی وجود دارد؛ «وَبِوَجْهِكَ الْبَاقِي بَعْدَ فَنَاءِ كُلِّ شَيْءٍ». «ظاهر» به خاطر اینکه دلیل بیشمار بر وجود اوست. کدام وجودی است که همه عالم دلالت بر او کند جز خدا؟! همه ذرات هستی دلالت بر ذات اقدس او کنند. «باطن» است به خاطر اینکه از همه موجودات به حقایق و اسرار عالم آگاه‌تر است.

تفسیر دوم: «اول» به معنای بی‌انتهای وجودی که ابتدا نمی‌شود برایش تصویر کرد. «آخر» به معنای بی‌انتهای آخری هم ندارد. «ظاهر» یعنی بدون اقتراب؛ «باطن» یعنی بدون احتجاب.

تفسیر سوم: هر چه را «ظاهر» فرض کنیم خدا ظاهرتر از همه‌ی اشیاء است. هر چه را «باطن» بدانیم او باطن‌تر و خفی‌تر است. هر چه را «اول» فرض کنیم او مقدم‌تر است. هر چه را «آخر» فرض کنیم او مؤخرتر است. ماحصل آن این است که او محیط بر همه اشیاء است. در واقع «هو الاول»، «هو الآخر»، «هو الظاهر» و «هو الباطن» فروع محیط بودن خدا است. چون خدا محیط بر همه اشیاء است، محیط بودن این است که قبل از آن باشیم بعد از آن هم باشیم (فوق آن و درون آن). این نظر مرحوم علامه طباطبایی<sup>(رض)</sup> است.

نظر نهایی: می‌توانیم این نظرات را اینگونه جمع کنیم، بگوییم: صفات اول و آخر و ظاهر و باطن، برای هیچ موصوفی در آن واحد جمع نمی‌شود جز خدا. اگر یک چیزی اول بود، نمی‌تواند آخر هم باشد، مگر به صورت نسبی. می‌گوییم که اول فلان کوجه، آخر فلان خیابان است. اول این شیء آخر آن شیء است. بالای این سقف، پائین آن طبقه است. به صورت نسبی می‌توانیم بگوییم. ولی نمی‌توانیم نسبت به همین ساختمان بگوییم: این شیء بالاست، پائین هم هست. اول همین شیء است، آخر همین شیء هم است. فقط ذات اقدس حق، چنین است. مثلاً می‌گوییم: ظاهر زبان، باطن دهان است. ظاهر زبان شما در درون دهان است. یعنی زبان بالنسبه خودش ظاهر است، بالنسبه به دهان باطن است. نسبی می‌توانیم حساب کنیم. هر کدام از این صفات اول و آخر از جهتی کمال و از جهتی نقصند. ولی برای ذات حق این صفات به صورت صفات کمالی آمده است. خلاصه‌اش هم می‌شود احاطه خدا بر تمام اشیاء عالم هستی.

نکته‌ای که اینجا باید عرض کنیم اولیت و آخریت در اشیاء یا زمانی است یا مکانی. می‌گوییم: این شیء اول این شیء است. فلان لحظه اول این زمان است. اما صفات ذات اقدس حق هیچ تشابهی با صفات مخلوق ندارد. این نکته مهمی است.

«...! اوست خدایی که آفرید آسمان‌ها و زمین را در شش روز.»

نکته اول: زمان بر خلق می‌گذرد نه بر خالق. خدا در ظرف زمان نیست. مخلوق در ظرف زمان ایجاد می‌شود. (دقت کنید!) بعضی خیال می‌کنند شش روز بر خدا گذشته و بر خلق خدا. زمان بر خدا نمی‌گذرد. عالم خلق، زمان و تدریج دارد؛ عالم امر است که زمان ندارد. نکته دوم: اینکه خلق زمان می‌برد نه امر،»

الهی بر این است که خلقت زمان و تدریج داشته باشد. خدا می‌تواند در عالم خلق هم چنین کند که به محض اراده او ایجاد شود. اما سنت خدا در آفرینش به این منوال نیست. نکته سوم: اینکه شش روزی که گفته، روز زمین نیست. این ۲۴ ساعت یا این ۱۲ ساعت نیست. چرا؟ به خاطر اینکه می‌فرماید: آسمان و زمین در شش روز آفریده شده‌اند. اینها که هنوز نبودند که شب و روز به این معنا وجود داشته باشد زیرا باید کامل شوند تا شب و روزی محقق شود، لذا روز به معنای روز ما نیست؛ چون زمین و خورشیدی نبوده است. پس این شش شبانه‌روز، شش شبانه‌روز زمینی نیست. سؤال می‌شود که این شش شبانه‌روز چیست؟ سه حرف می‌توانیم بزنیم.

۱- معادل شش شبانه روز دنیا. اینکه فرمود: «...» یعنی خدا این آسمان و زمین را معادل شش شبانه‌روز آفرید که این بسیار ضعیف است و با علم هم همخوانی ندارد. یعنی علوم جدید که بعضی از حقایق عالم هستی را کشف کرده است زیر بار این حرف نمی‌رود.

۲- شش دوره بزرگ تحول در آسمان و زمین. کما اینکه در علم زمین‌شناسی و اخترشناسی مشخص شده است دوره‌های چند صد میلیون سالی بر این اجرام آسمانی گذشته تا اینها به شکل امروزی درآمده‌اند.

۳- این آسمان و زمین یک جزئی از یک نظام پهناورتر و بزرگترند. به تعبیر مرحوم استاد شهید هم در غیر این آیه در یکی از مباحث اشاره کردند، از کجا معلوم این آسمان و زمین یک جزئی از یک نظام کلی‌تر نباشند؟! در روایت نبوی هم آمده است: «انَّ اللَّهَ خَلَقَ الْفَ مَاهُ قَنْدِيلِ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ كُلِّهَا فِي قَنْدِيلِ وَاحِدٍ وَ الْبَاقِي لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا اللَّهُ»؛ خدا صد هزار قندیل آفریده است که همه آسمان و زمین و بهشت و دوزخ در یک قندیلند و بقیه‌اش را جز خدا نمی‌داند چیست. خیلی حرف شهید مطهری دور از ذهن نیست، بالنسبه به قدرت خدا. بنابراین حرف سوم این است که بگوییم شش روزی که خدا گفته شش روز از یک نظام کلی‌تر است که می‌شود میلیون‌ها سال این آسمان و زمین، که با نظر دوم مکمل هم می‌گردند.

«...! سپس بر عرش قرار گرفت. «استوی» یعنی قرار گرفتن. روی صندلی نشستن بعد می‌فرماید: «...»

یعنی «استوی علی الكرسي». گفتیم ظاهر این آیه ملاک نیست. اهل ظاهر یا ظاهریه، (حشویه) که همان وهابی‌های امروز جزء

۱- حدید آیه ۴

۲- یس آیه ۸۲

۳- حدید آیه ۴

آنهاییند، معتقدند که خدا بر تخت نشسته. «عرش» یعنی تخت، «اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ» هم یعنی روی تخت نشسته است. این حرف خیلی ایراد دارد. که ما بعداً به این ایرادها اشاره می‌کنیم. لذا می‌گوییم این ظاهر مراد نیست و حجیت ندارد. یک معنای باطنی مراد است. اولاً «عرش» یا تخت به معنای مرکز حکومت و تدبیر خداست؛ با زبان ساده با مردم حرف زده است. جایی که احکام صادر می‌شود؛ جایی که امور کشور و مملکت تدبیر می‌شود. اینکه می‌فرماید: «...»؛ خدا بر عرش قرار گرفت،

اشتغال و شروع به تدبیر عالم هستی مراد است. این طور که مرحوم علامه طباطبایی فرمودند در روایتی، هم از امیرمؤمنان، هم از امام رضا<sup>(ع)</sup> و هم از امام صادق<sup>(ع)</sup> است که مراد از «عرش»، علم است و مراد از «حاملین عرش» هم (که در قرآن دو بار آمده)، حاملین علمند. «...؛ و همچنین...»<sup>۱</sup> در روایت

دیگری آمده که چهار نفر از ما اهل بیت<sup>(ع)</sup> و چهار نفر هم از کسانی که خدا بخواهد، اینها حاملان علمند. اما اگر مراد این طوری بگیریم بگوییم: «...»؛ خدا روی عرش قرار گرفت. یعنی عرش، خدا را حمل می‌کند. در اینجا چند اشکال پیدا می‌شود.

**اشکال اول:** چیزی که شیء دیگر را حمل می‌کند، باید از او قوی‌تر باشد تا بتواند او را حمل کند. در حالی که هیچ چیزی از خدا قوی‌تر نیست. **اشکال دوم:** این است که مکان پیدا می‌کند. اگر شیء مکان پیدا کند، محدود می‌شود و اگر محدود شد، خالق نیست. قائم به ذات نیست؛ مخلوق است. اینها همه شأن مخلوق است. بنابراین وقتی که راوی از امام یک سؤالاتی در همین زمینه در مورد عرش می‌پرسد و امام جوابش می‌دهند، تقریباً امام در همین مضمون جوابش را می‌دهند. می‌گویند: تو حیا نمی‌کنی این حرفها را به ذات اقدس الهی نسبت می‌دهی؟! (عین عبارت نیست). گویا اینکه این شخص یکی از مروجین اعتقادات غیر اهل بیت<sup>(ع)</sup> بوده است. می‌آید از امام سؤالاتی می‌کند؛ امام هشتم<sup>(ع)</sup> او را توبیخ می‌کنند.

در ادامه آیه می‌فرماید: «...»<sup>۲</sup>

«...»؛ و آنچه از آسمان فرو می‌آید و آنچه در آن بالا می‌رود. آنهایی که

خارج می‌شود. «...»<sup>۳</sup>

در زمین فرو می‌روند مثل آب، مثل ریشه درختان و اشیاء دیگری که ما نمی‌دانیم. مثل این امواج و اشعه‌ها که در زمین هم نفوذ دارند. آنها که از زمین بالا می‌روند، مثل: گاز و دود و فرشتگان و اعمال صالح و کلام طیب و... ظاهراً مراد از این آیات این است که هیچ امری در عالم هستی از نظر او مخفی نیست. اگر اجزای تدبیر مطلق را تحلیل کنیم که چگونه می‌شود تدبیر یک مدبر، قوی می‌شود، به دو عنصر وابسته است: ۱- اینکه در حوزه مدیریت خود اطلاع از همه حوادث و اشیاء داشته باشد. ۲- اینکه علم تدبیر داشته باشد یعنی علمی که لازمه تدبیر است داشته باشد. به عنوان مثال: اگر یک استانداری بخواهد در استان، استاندار موفق باشد، دو چیز لازم دارد: اول اینکه کاملاً بداند در اطراف استان چه می‌گذرد؛ در ادارات چه خبر است؛ مدیرها چه می‌کنند؛ برخوردشان با مردم چگونه است؛ احتیاجات، اولویت‌ها، نیازها، مشکلات و موانع؛ همه اینها را باید بشناسد. در درجه دوم راه برطرف کردن اینها را بلد باشد. یک پزشک موفق موقعی موفق است که اولاً درد را درست تشخیص بدهد؛ ثانیاً دارو را بشناسد. هر کدام را که نداند، درد همچنان خواهد ماند. اگر درد را تشخیص بدهد و دارو را نشناسد درد نخواهد رفت. اگر درد را تشخیص ندهد که از اول کار اشکال دارد. لازمه تدبیر این است. هر چه این دو علم قوی‌تر باشد، تدبیر قوی‌تر است. خداوند تدبیرش مطلق است چرا؟ به خاطر اینکه علم به تمام اشیاء دارد؛ تمام اشیاء را می‌داند و از طرفی راه تدبیر را هم بلد است. بنابراین تدبیرش تدبیر مطلق است. حالا اگر ما ثابت کردیم تدبیر خدا مطلق است چند نکته پیدا می‌شود:

**نکته اول:** اراده او بر همه عالم غالب می‌شود. اگر قرار شد یکی درد را بشناسد و دارویش را هم بلد باشد و همه چیز هم در اختیارش باشد، معلوم است معنایش چه می‌شود؛ **نکته دوم:** اینکه هیچ حادثه‌ای بدون اذن او نیست؛ یعنی بر خلاف اراده حتمی او

۱- غافر آیه ۷

۲- الحاقه آیه ۱۷

۳- حدید آیه ۴

نیست.<sup>۱</sup> اگر در یک اداره‌ای یک آقای بدون اطلاع مدیر رشوه بگیرد، یک آقای هم رشوه بدهد، مدیر هم اطلاع ندارد طبیعتاً نمی‌تواند جلوی آن را بگیرد. آقای دومی هم از این روش استفاده می‌کند؛ آقای سومی هم همین کار را می‌کند و کم‌کم اوضاع به هم می‌ریزد و هرج و مرج می‌شود. نکته سوم: هیچ حادثه بدون قضا و تقدیر او نیست؛ یعنی هرج و مرجی در جهان وجود ندارد. چون وقتی یکی از تمام جوانب کار خبر داشته باشد و همه را داشته باشد ببیند و به همه چیز علم داشته باشد، امکان ندارد چیزی بتواند از دایره فرمان او تخلف کند. نکته چهارم: هیچ حادثه‌ای تصادفی در جهان اتفاق نمی‌افتد. هر چه اتفاق می‌افتد برای خدا قبل و بعدش مشخص است. اولاً خارج از قوانین عالم نیست؛ ثانیاً خارج از حکم الهی نیست. آن حکم الهی براساس قوانین عالم آن حادثه را رقم زده است. هیچ حادثه‌ای تصادفی نیست. این که حکمای ما و همچنین قرآن و روایات تصادف را نفی می‌کنند؛ چون تدبیر مطلق در عالم هستی جریان دارد. چیزی از نظر خدا مخفی نیست. حادثه غیر قابل کنترلی نیست. چهار تا حادثه تحت کنترل مخلوق است؛ چهار تا هم از کنترل او خارج است. قبل و بعدش را اطلاع ندارد. آن حوادث ناخواسته اتفاق می‌افتند. هرج و مرج می‌شود. در ملک خدا هیچ هرج و مرجی وجود ندارد. هرج و مرج هم حاصل جهل در تدبیر است. یا من جهل در تدبیر دارم، روش تدبیر را بلد نیستم یا اینکه عدم احاطه به حوادث فضایی است که آن فرد مدبر می‌خواهد اداره کند و یا حوادث را خبر ندارم که چه اتفاقاتی دارد می‌افتد. اگر یک رئیس جمهوری، استانداری، یک وزیری از حوادثی که در حیطة کاری اوست بی‌اطلاع باشد، قطعاً نمی‌تواند خوب تدبیر کند. اگر از حوادث اطلاع داشته باشد، راه رفع و رجوع آنها را بلد نباشد، نمی‌تواند تدبیر کند. اگر راهش را بلد باشد ولی امکاناتش را نداشته باشد این مثل پزشکی است که هم درد را شناخته و هم دارو ولی داروی موردنظر گیر نمی‌آید. برای ذات اقدس حق هیچ کدام از این مسائل نیست. هیچ کدام از این موانع وجود ندارد. بنابراین عالم هستی دقیق بر وفق مراد او پیش می‌رود.

«...» **«هر جا باشید خدا با شماست و خدا به هر چه می‌کنید بینا است. اولاً»**

معیت خدا با همراهی نیست. وقتی ما می‌گوییم: روح فلانی با شماست، این همراهی است. فلانی با فلانی راه می‌رفت، یعنی همراه هم می‌رفتند. اما خدا که با ما باشد اگر بگوییم یعنی همراه ماست، باز همان محذور مکان و محدودیت پیش می‌آید. پس همراهی او چگونه است؟ اینجا جایی است که دیگر عقل قدرت جلو رفتن ندارد. نه تنها عقل انسان‌های عادی، عقل هیچ مخلوقی، هیچ عقلی! حتی عقل نبی مکرم اسلام! قدرت پیشروی را ادر اینجا از دست می‌دهد. دلیل را عرض می‌کنم. به خاطر اینکه تصور صفات خدا موقعی ممکن است که آن صفات محدود باشند. دلیل آن هم این است که تصورکننده محدود است. ما وقتی محدود باشیم می‌توانیم چیزهای محدود را درک کنیم. وجود محدود که نمی‌تواند وجود نامحدود را ادراک کند. از یک طرف صفات خدا، عین ذات خدا است؛ یعنی صفت علم الهی عین ذات اوست، صفت حکمت او عین ذات اوست، بی‌نهایت است. یک طرف یک موجود محدود، یک طرف نامحدود. پی بردن به کنه ذات امکان‌پذیر نیست. اینجاست که باید نفی صفات کرد. در واقع در بحث صفات خدا از جهت وجود صفات، آنها را اثبات می‌کنیم، از جهت ماهیت، نفی صفات می‌کنیم. یعنی یک اثبات، یک نفی؛ به این معنا. امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> فرمود: **«مع کل شیء...»**؛ خدا با هر چیزی است، (این اثبات است). **«...لا بمقارئة...»**؛ با هر چیز بودن به معنای همراهی نیست. این نفی است. **«...و غیر کل شیء...»**؛ خدا غیر از هر چیزی است. **«...لا بمزایلة»**؛ نه به جدا بودن. غیریت خدا هم به معنای جدا بودن نیست؛ یعنی عقل نمی‌تواند اینجا تصور کند که اینکه خدا با یک چیزی است، چگونه است، این امکان برای عقل وجود ندارد. دلیلش هم این است که او وجود بی حدّ است و عقل ما محدود. اگر عقل بتواند خدا و صفات او را تصور و توهم کند، معنایش این است که عقل محدود ما بر وجود نامحدود احاطه پیدا کرده است. چه طور می‌شود وجود محدود بر وجود نامحدود احاطه پیدا کند؟! قبلاً هم در بحث سوره توحید عرض کردیم که هر چیزی را که توهم کنی، آن خالق ما نیست، مخلوق ماست. چیزی است که ما در ذهنمان خلق کرده‌ایم. دلیلش هم این است که ذهن، فهم و ادراک ما، محدود است و محال است که شیء محدود بتواند به کنه ذات نامحدود برسد! بنابراین بصیر بودن خدا، سمیع بودن و با هر چیز بودن خدا، از بدهی‌ترین بدیهیات

۱- اراده حتم و اراده عزم او را قبلاً توضیح دادیم.

۲- حدید آیه ۴

۳- نهج البلاغه، خطبه ۱

است. اما اصلاً راهی به فهم چیستی آن نیست. این است که امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> وقتی صفات خدا را توضیح می‌دهند، می‌گویند کمال توحید، نفی صفات است. هر کس خدا را توصیف کند او را با چیزی همراه کرده است. [به خاطر اینکه هر صفتی شهادت می‌دهد که غیر از موصوف است. هر موصوفی شهادت می‌دهد که غیر از صفت است.]<sup>۱</sup> و اگر یک وجودی وجودش مرکب از صفت و موصوف شد، وجود او اجزا دارد و اگر وجود او دارای اجزا بود محتاج به اجزای خود است و احتیاج در ذاتش راه پیدا خواهد کرد. صفات خدا عین ذات خداست. یک مثال ساده‌ای که عرض کردم اگر آهن داغ را در نظر بگیرید داغی و آهن دو چیزند. اما اگر آتش داغ را در نظر بگیرید داغی همان آتش است و آتش همان داغی است. قابل تفکیک نیست. یعنی ذات و صفت در آتش یک چیزند و در آهن دو چیزند. وقتی می‌گوییم علم، در مورد ما علم ما و خود ما دو چیزیم پس ما به علممان احتیاج داریم. اگر علممان را از ما بگیرند می‌شویم جاهل. اما در مورد خدا علم، عین ذات است؛ بصیرت و سمیعیّت عین ذات است. چه طور می‌شود این صفات را تصویر یا توهم کرد؟! اگر شخصی فرض کنید مثلاً شکر ندیده باشد (اصلاً در عمرش ندیده باشد) یا فرض کنید شیرینی نخورده باشد، این شخص بخواهد بگوید مثلاً شکر چگونه است، به او چه بگوییم؟ مزه چه می‌دهد؟ به رنگ چیست؟ مجبوریم بگوییم سفید است، اما برف نیست؛ ریزان است، اما خاک نیست؛ در آب حل می‌شود، اما فلان ماده نیست. چنین است؛ چنان نیست. مدام چیزهای مشابه را از آن دور کنیم تا یک وقت ذهنش منحرف به چیزهای دیگر نشود. ما نمی‌توانیم بگوییم خداوند بصیر بودنش چگونه است. می‌گوییم: بیناست. اما بینایش اینگونه نیست که چیز مرئی باشد. سمیع است؛ سمیعیّتش به این معنا نیست که صدا باشد. با هر چیزی است؛ معیتش به همراهی نیست. غیر از هر چیزی است؛ غیریتش به مابینت و جدایی نیست؛ یعنی ما داریم نفی صفات می‌کنیم اول اصل صفت را اثبات می‌کنیم به چگونگی و ماهیت که می‌رسیم نفی می‌کنیم، این عین توحید است. توحیدی که اهل بیت<sup>(ع)</sup> به ما یاد دادند این است. اشکالی در اینجا پیدا می‌شود که اگر اینگونه باشد که ما خدا را نمی‌توانیم بشناسیم؛ پس چیز شناخته را می‌پرستیم؟! می‌گوییم: یکی چیستی است و یک هستی. این دو مطرحند. ما هستی را به وضوح می‌شناسیم. اما این که چیست نمی‌توانیم. در این عالم هستی کدام یک از موجودات را ما به کنه ذاتش پی بردیم که می‌خواهیم به کنه ذات خالقش پی ببریم؟! اگر بگویند جاذبه هست؟ می‌گویید: بله! به سادگی و روشنی! معلوم است که جاذبه وجود دارد! می‌گویید: خوب حالا بگویید جاذبه چیست؟ ذرات تشکیل‌دهنده‌اش از چیست؟ نمی‌توانید بگویید. همین طور بسیاری از اشیاء دیگر که به یقین می‌دانیم هستند؛ اما نمی‌دانیم چیستند. پس هستی در نهایت وضوح است اما وقتی به چیستی می‌رسیم، دیگر عقل در اینجا راه ندارد. پس نفی صفات، ادب توحید است. «التَّوْحِيدُ إِلَّا تَوَهَّمَهُ»؛ توحید این است که خدا را توهم نکنی. توهم یعنی تصویر غلط، تصویر غیرواقعی که در ذهن انسان وجود پیدا می‌کند.

«...» خدا به آنچه انجام می‌دهید بیناست. یعنی خدا در واقع اول احاطه قدرت دارد؛ احاطه علمی دارد؛

مالک عالم است؛ پادشاه عالم است؛ به عمل ما علم دارد. تصور کنید ذهن ما یک تصویری از مولایمان دارد به این شکل: مولای قادر، دارای علم مطلق، فرمانروای عالم، صاحب ملک و ملک علم و عالم و دانا به اعمال ما. حالا کاملاً ذهن آماده شده است که وقتی به تو می‌گویند این کار را بکن! اطاعت کنی. این اوصاف تأثیر دارد. شما یک جا نشستید اظهار یک دردی می‌کنید (در یک مهمانی یا جلسه‌ای)؛ یک آقای می‌گوید: شما این غذا را بخور! این غذا را نخور! فلان دارو را بگیر! به او توجهی نمی‌کنید و تحویلش نمی‌گیرید. چه بسا کمی هم ناراحت بشوید که چرا این حرف‌ها را می‌زند. یکی می‌آید به شما می‌گوید: ایشان متخصص داخلی و صاحب دویست مقاله‌اند؛ چهل کتاب نوشته‌اند؛ عنوان پزشک برتر فلان رشته را دارند... هر چه بیشتر از کمالات او می‌گوید، روح انقیاد در شما بیشتر پیدا می‌شود تا جایی که دست نیاز به طرفش دراز می‌کنید. گاهی ما چون طرف مقابل را نمی‌شناسیم، به حرف‌هایش هم بها نمی‌دهیم. یک آقای می‌گفت: من یک دردی داشتم برادر خانمم پزشک بود. گفتم من این درد را دارم چه کار کنم؟ یک کاری به من یاد داد و گفت: باید این کار را بکنی خوب می‌شود. اعتنا و اعتمادی به او نکردم. درد شدید شد و فلجم کرد. رفتم مشهد مقدس و به امام رضا<sup>(ع)</sup> متوسل شدم. در بازگشت در هواپیما به یک پزشک استاد پروازی دانشگاه برخورد کردم کنار هم نشستیم و حال و احوال و بعد سؤال کرد شما چه کاره‌ای؟ من کارم را گفتم. من هم از او پرسیدم

۱- همان

شما چه کاره‌ای؟ گفت: من پزشکم و به فلان شهر برای تدریس می‌روم. گفتیم: یا امام رضا<sup>(ع)</sup>! مثل اینکه پزشکی برایم رساندی. گفتیم: آقا من دردی داشتم که به رشته شما مربوط می‌شود. رفتیم از امام رضا<sup>(ع)</sup> دوا خواستیم. حالا فکر می‌کنم آقا شما را با این اوصافی که گفتید، فرستاده است؛ با این رتبه علمی که شما دارید، دوا می‌دهد دست شماست. گفت: دردت چیست؟ درد را گفتیم. گفت: شما این کار را بکن خوب می‌شوید. درست عین همان کاری که برادرخانم گفته بود. گفت: رفتیم این کار را کردم و درد خوب شد. گاهی کسی به ما می‌گوید دوا تو همین است اما چون جایگاهی ندارد باور نمی‌کنیم. پیرمرد دهاتی سالخورده ولی باتجربه، به این عروس و داماد جوان می‌گوید: این طوری برخورد نکنید! این کار را بکنید قصه حل می‌شود. می‌گوید: برو پیرمرد! تو چه می‌دانی؟ می‌رود ساعتی سی هزار تومان، چهل هزار تومان می‌دهد آقای مشاور که این آقا دکترای فلان رشته را دارد. او هم همین حرف را می‌زند. بنده خدا اینکه همین را به تو گفت. این که تجربه داشت. البته نمی‌خواهم علم و جایگاه بزرگان را تحقیر کنم. می‌خواهم بگویم هر چه برای شخص اطاعت‌کننده قدرت، کمالات و رتبه‌ی بیشتری از مولا بیان شود، بنده در مرحله اطاعت مطیع‌تر است. ببینید این روش خداست. در این آیات خدا به بنده‌اش می‌گوید: او اول است و آخر اشیاء و مالک اشیاء، بر هر کاری قادر است؛ اراده‌اش بر هر چیزی غالب است؛ حکمتش در تمام اشیاء نفوذ کرده است. آنچه در زمین فرو می‌رود؛ آنچه بر آسمان بالا می‌رود. همه را خدا می‌داند. حالا این خدای غنی، مالک، آفریننده، قدرقدرت، بی‌ظنیر، بی‌مثل، مالک تمام عالم هستی می‌خواهد دو خواسته از شما داشته باشد که به نفعتان است. حالا گوش می‌دهید یا نه؟ ببینید چقدر تأثیرش زیاد است. اینکه می‌گویند در قرآن تدبیر کنید، چرا خدا این جا تسبیح کرد؟ چرا اینجا دارد قدرتش را به رخ می‌کشد؟ در ضمیر ناخودآگاه خواننده این نقش می‌گیرد. اگر قرآن را با دقت بخواند خود به خود ذهن قاری نقش می‌گیرد. وقتی خدا دستور داد روح اطاعتش قوی‌تر است. همان طوری که مریض هر چه رتبه پزشک در نظرش بالاتر باشد انقیادش بیشتر است.

### بسم الله الرحمن الرحيم

#### فصاحت و بلاغت:

بدون دانستن علوم بلاغی اصلاً نمی‌توانید تفسیر کنید. مثلاً شما می‌خواهید فلسفه بخوانید، حتماً باید منطق بخوانید به خاطر اینکه در فلسفه برخورد می‌کنید به کلماتی مثل مصداق یا مفهوم، مفهوم نمی‌دانید یعنی چه؟ اینها بحثهای منطقی است. می‌گویند: مشکک و متواطی، قیاس استثنائی، قیاس اقترانی، حد وسط، کبری باید بدانید یعنی چه. معلم با زبان فلسفه با شما حرف می‌زند شما اگر منطق را نخوانید نمی‌توانید فلسفه را بفهمید. اگر بخوانید فقه بخوانید حتماً باید اصول فقه بلد باشید، بدون اصول فقه نمی‌توانید فقه بخوانید. مثلاً شما باید بدانید که اصالت‌الحقیقه یعنی چه؟ اصل بر حقیقت است یعنی چه؟ تا آن جا وقتی که مثلاً گفته شد این جا به مقتضای اصل اطلاق مطلق است یا تخصیص یا تقیید زده شده، دیگر نپرسید تخصیص چیست؟ تقیید چیست؟

در تفسیر هم ما یک سری از مسائل علوم بلاغی ضرورتاً نیاز داریم. بالاخره شما می‌خواهید سراغ کتب تفسیر بروید، در دانش تفسیر راسخ شوید، روش را یاد بگیرید، بتوانید تفسیر کنید، انشاء... خودتان اهل نظر شوید، اینطوری آماده کرده من بیایم اینجا بنشینم به شما بگویم سی سال هم که اینجا بنشینید فقط اطلاعاتی که من می‌گویم جمع می‌کنید، خودتان نمی‌توانید به عنوان یک چشمه جوشنده باشید. شما به ابزار نیاز دارید. وقتی می‌گویند: آقا این ام، ام منقطع است یا متصله باید بدانید یعنی چه؟ این از مباحث علوم بلاغی است، وقتی می‌گویند: اینجا جمله خبری معنای انشائی دارد تا علوم بلاغی نخوانده باشید نمی‌توانید بفهمید، اگر هم نفهمید در تفسیر اشتباه می‌کنید، یک چیز دیگری می‌فهمید و سر از جای دیگری درمی‌آورید. در جلسه اول گفتیم: قرآن به پیغمبر می‌فرماید: «...» آن کسی که علوم بلاغی می‌داند، خیلی راحت می‌گوید: این تعریض است. خدا به

پیغمبر گفته که خوبان نگویند ما برای چه استغفار کنیم؟ خیلی ساده! اما آدمی که این مسئله را نمی‌داند می‌گوید: ما استفاده می‌کنیم که پیغمبر اسلام هم مرتکب گناه می‌شود، پس عصمت واقعیت ندارد. همه چیز را خراب می‌کند؛ چون یک اصل ساده را بلد نیست. بنابراین قصد ما این نیست که وقت شما را بگیریم اما مقداری است که اجتناب‌ناپذیر است و باید بلد باشیم.

#### اقسام جملات:

جملات دو نوعند: ۱- جملات خبری، ۲- جملات انشائی (کلمه انشاء یعنی ایجاد).

**جملات خبری:** این جملات «ما احتمال الصدق و الکذب» هستند؛ جمله خبری یعنی جمله‌ای که قابلیت تصدیق و تکذیب را داشته باشد. خبر است می‌گویند: «زید مرد»، می‌شود بگویی دروغ است، می‌شود هم بگویی راست است. اما اگر یکی گفت: عجب! می‌شود بگویی دروغ گفت؟ یا اگر یکی گفت: آقا ساعت چند است؟ نمی‌توانیم بگوییم: دروغ می‌گویی! قابل تکذیب و تصدیق نیست. اگر یکی به شما گفت: ای کاش من جوان می‌شدم! آیا می‌شود او را تکذیب کرد؟ اصلاً این جمله قابلیت تکذیب دارد؟! یا قابلیت تصدیق دارد؟! اما اگر گفت: «زید مرد، هوا ابری است، او خواهد آمد»، می‌توانیم بگوییم دروغ یا راست است. پس جمله خبری آن چیزی است که هم قابلیت پذیرش صدق داشته باشد و هم تکذیب. این چیز ساده‌ای است.

**جمله انشائی:** جمله انشائی جمله‌ای است که قابلیت تصدیق و تکذیب ندارد. مثال هم برایتان زدم، مثلاً جمله امری، جمله انشائی است؛ جمله نهی جمله انشائی است، اگر یکی به یکی امر کند، نمی‌توانیم بگوییم: دارد دروغ می‌گوید. امر کردن به دروغ و راست موصوف نمی‌شود. جملات انشائی دو نوعند: الف) جملات انشائی طلبی، ب) جملات انشائی غیرطلبی.

### اقسام جملات انشائی طلبی:

۱- امر: امر طلب است. جمله انشائی هم هست (آن معیار یادتان نرود)، گفتیم: جمله انشائی جمله‌ای است که قابلیت تصدیق و تکذیب را ندارد. نه می‌شود گفت راست است و نه می‌شود گفت دروغ است. اگر کسی اظهار تعجب کرد، ما نمی‌توانیم بگوییم تو داری دروغ می‌گویی، اصلاً امکان اینکه بگوییم این جمله کذب یا صدق است وجود ندارد. اگر یکی سؤال کرد ساعت چند است؟ بگوییم: دروغ می‌گویی، اصلاً معنا ندارد، سؤال که موصوف به صدق و کذب نمی‌شود. اما اگر گفت: ساعت دوازده است، می‌شود گفت: دروغ می‌گوید و نیز می‌شود گفت: راست می‌گوید.

### ۲- نهی.

۳- استفهام. استفهام در واقع یعنی طلب فهم کردن. شما وقتی از شخصی سؤال می‌کنید، می‌خواهید یک چیزی را بدانید که سؤال می‌کنید. می‌گویید: شما چند برادر داری؟ یعنی من نمی‌دانم چند برادر داری. معمولاً استفهام و سؤال را برای همین وضع کردند که ما از چیزی که نمی‌دانیم سؤال کنیم تا بدانیم به این می‌گویند: استفهام حقیقی؛ چون حقیقت استفهام برای همین است. گاهی بعضی خودشان را به راه دیگر می‌زنند، می‌گویند: شما اینجا بودید؟ یعنی من نمی‌دانستم شما اینجا جایی. حالا می‌خواهد بگوید: من شما را ندیدم، اگر کسر و کسورات و قصوری بوده ببخشید من اصلاً حواسم به شما نبوده. اما واقعاً می‌دانسته که او در اینجا هست. گاهی استفهام ما به خاطر این است که ما اظهار جهل کنیم (برای تجاهل است)، در حالیکه جهل نداریم این استفهام حقیقی نیست. گاهی علت دیگری دارد، حکمتی دارد؛ شما می‌خواهید مچ مخاطب را بگیرید، می‌گویید: آقا اعتقادات شما چیست؟ به خدا اعتقاد داری؟ می‌دانید اعتقاد دارد، به پیامبر اعتقاد داری؟ می‌گویید: بله، می‌گویید: اگر به خدا و پیامبر اعتقاد داری، پس این موضوع اینطور است. خدا به شیطان می‌فرماید: چه چیز تو را منع کرد از اینکه سجده کنی؟ آیا خدا نمی‌دانست؟! این استفهام حقیقی نیست، استفهام حقیقی از روی جهل است. (شما یک چیزی را نمی‌دانی، جهل داری، بعد می‌خواهی بدانی.) آیا می‌توانیم بگوییم: در مورد ذات اقدس حق امکان استفهام حقیقی وجود دارد؟! هیچ یک از استفهام‌های قرآن که از ناحیه خود خدا باشد، استفهام حقیقی نیست؛ چون استفهام حقیقی ناشی از جهل است. من نمی‌دانم آقا چند فرزند دارد، می‌گوییم: چند فرزند داری؟ این استفهام حقیقی است. خدا چه چیز را نمی‌داند که بخواهد سؤال کند؟! خدا می‌دانست چرا شیطان سجده نکرد، اینکه استفهام کرد این نبود که نمی‌داند و حالا می‌خواهد با استفهام بداند. می‌دانست، پس این استفهام، حقیقی نیست.

**اقسام دیگر استفهام:** گاهی استفهام انکاری است؛ می‌گوییم: چه کسی بهتر از فلانی سراغ داری؟ یعنی من منکرم که کسی بهتر از فلانی هم وجود داشته باشد. در قرآن زیاد است: «...»؛ چه کسی به غیر اذن خدا می‌تواند

شفاعت کند؟ یعنی هیچ کس بدون اذن خدا قدرت شفاعت ندارد، به این نوع استفهام، استفهام انکاری می‌گویند. این نیست که سؤال کننده جواب را نمی‌داند، بلکه می‌خواهد بگوید: من منکرم، قصدش اظهار انکار است.

گاهی استفهام تقریری است. مثل: «...» در زبان محاوره‌ای هم داریم؛ وقتی به شخصی

می‌گویید که این دارو را بخور خوب می‌شوی. می‌گوید: نه این دارو فایده ندارد، می‌گوییم: فایده دارد! با او بحث می‌کنیم و نهایتاً مجبور می‌شود دارو را بخورد. بعد که دارو را خورد می‌گوییم: حالا خوب شدی؟ قصدمان چیست؟ قصدمان این است که بگوید: بله. تقریر یعنی به اقرار واداشتن مخاطب که اقرار کند.

نوع دیگر استفهام تویخی است، قرآن می‌فرماید: «...»

«! آیا چیزی را می‌پرستید که با دست خود می‌تراشید؟! آیات استفهام تویخی در قرآن فراوان است. این هم یک نوع استفهام.

پس گفتیم خبر است و انشاء؛ خبر جمله‌ای است که قابل تکذیب و تصدیق باشد. انشاء هر جمله‌ای است که نه می‌شود گفت دروغ است و نه می‌شود گفت راست است. انشاء دو قسم است: انشاء طلبی و انشاء غیرطلبی.

۴- تمنی: تمنی یعنی درخواست، آرزو. منتها آرزوی محال یا شبه محال را می‌گویند. مثلاً کسی بگوید: ای کاش جوانیم برمی‌گشت! معلوم است جوانی او بر نمی‌گردد. کاش می‌توانستم مثل پرنده شوم به هوا بروم! آدم پرنده نمی‌شود! خیلی از این آرزوهایی که مردم می‌کنند یا محال است یا شبه محال، به این می‌گویند: تمنی که با «لیت» می‌آید. در قرآن داریم که اگر شما فتحی یا پیروزی به دست آورید بعضی از این منافقین می‌گویند: «...»

آنها بودیم، و به رستگاری (و پیروزی) بزرگی می‌رسیدیم. در حالی که زمان گذشته دیگر نمی‌توانیم به زمان گذشته برگردیم، این آرزوی محال است که معمولاً با «لیت» می‌آید.

۵- ترجی. اگر آرزوی غیرمحال باشد، اکثراً با «لعل» می‌آید که به آن می‌گویند: ترجی یعنی امیدواری. مثلاً می‌فرماید: «

«... تا اینکه شما پرهیزکار شوید. آرزوهایی که امکان تحقق دارند

با «لعل» می‌آیند. گاهی هم با خود «لیت» می‌آیند. اینطور نیست که «لیت» همیشه برای آرزوهای غیرممکن باشد.

۶- ندا: یعنی کسی را صدا زدن، «...»، «...» و امثال ذلک،

اینها همه «ندا»ست. ادوات ندا هم «أ، ای، یا، ایا، آ و هیا» است. «هیا» و «ایا» کمتر استفاده می‌شوند، «یا» و بعد از آن، «ای» بیشترین مورد استفاده را دارد. در دعای ابوحمزه می‌خوانیم: «ای رب، ای رب، ای رب». معمولاً «یا» برای مطلق نداست، چه بعید، چه متوسط و چه قریب استفاده می‌شود. «ای» برای ندای متوسط، (منادایی که فاصله‌اش با منادی نه دور است، نه نزدیک). «أ» برای نزدیک. اعراب ندا هم در بحث نحو یک بحث خاصی دارد.

### انشاء غیرطلبی:

در انشاء غیرطلبی متکلم طالب چیزی نیست، فقط یک مفهوم یا ارتباطی بین اشیاء ایجاد می‌کند (یک مفهومی را ایجاد می‌کند).

اقسام انشاء غیرطلبی: ۱- مدح، وقتی داریم می‌گوییم: «ما احسن زید»، یا زید را مدح می‌کنیم، این الفاظ مدح انشاء هستند. ۲- ذم، (مذمت‌گویی) ۳- اظهار تعجب. ۴- قسم مثل: «...»<sup>۵</sup>. ۵- ایجاد زوجیت، انشاء عقود مثل نکاح و

ملکیت و اموری که نیاز به عقد دارد، آن هم جزء انشاء غیرطلبی است. وقتی شما می‌گویید: خریدم، او هم می‌گوید: فروختم، می‌گویند: عقد را انشاء کرد، پس در واقع انشاء غیرطلبی یک نوع ایجاد یک چیزی است که طلب در آن نیست. هر نوع جمله‌ای که معنای طلب در آن نبود، قابل تصدیق و تکذیب هم نبود، انشاء غیرطلبی است.

۱- صافات آیه ۹۵

۲- نساء آیه ۷۳

۳- بقره آیه ۱۸۳

۴- آل عمران آیه ۴۳

۵- انبیاء آیه ۵۷

## سؤالات

## \* هدف از استفهام چیست؟

چرا خدا استفهام می‌کند؟ بستگی دارد به موردش یعنی قالب خاصی ندارد که ما بفهمیم برای چه استفهام کرده. گاهی معلوم است؛ مثلاً گاهی جنبه توبیخ دارد. گاهی جنبه انکار دارد. گاهی جنبه تقریر دارد اینها را گفتیم. گاهی جنبه‌های دقیق‌تری دارد. مثلاً آنجا که از شیطان سؤال می‌کند چه چیز تو را مانع شد از اینکه سجده کنی؟ در حالیکه خدا می‌دانست چرا شیطان سجده نکرد، ولی سؤال کرده بعد هم سؤالش را برای ما نقل فرموده است. ظاهراً به نظر می‌رسد که خدا می‌خواهد اخلاقی را به ما یاد بدهد که تا از کسی سؤال نکردی و از زبان خودش عذرش را نشنیدی، هیچ وقت حکم علیه او صادر نکن. ما اینطور هستیم، یکی خبر می‌آورد که حسن آقا که اینکار را کرده، منظورش این بوده یا چنین موضع‌گیری کرده، ما هم شروع می‌کنیم تحلیل و تفسیر و محکوم کردن و رد و تأیید و نزاع و دعوا! آیا از خودش سؤال کردی که موضوع چیست؟ خدا اینجا می‌خواهد به ما یاد بدهد تا از کسی سؤال نکردی، او را ملامت نکن، دیگر بالاتر از خدا و بدتر از ابلیس هم که نداریم! خدا از ابلیس پرسید چرا سجده نکردی؟ وقتی عذر باطلش را گفت، فرمود: «...فَأَخْرُجُ...!»؛ برو بیرون. پس در اینجا حکمت استفهام، آموزش دادن یک اخلاق الهی است. امیرالمؤمنین وقتی یکی از دوستانشان را مدح می‌کنند می‌فرمایند: یکی از اخلاق‌هایش همین بود که تا عذر کسی را نمی‌پرسید در مورد کارش او را ملامت نمی‌کرد؛ اول عذرش را می‌پرسید بعد اگر آن طرف عذر موجهی نداشت او را ملامت می‌کرد. علت سؤال این است، و آلا خدا که می‌داند.

خدا ظاهر و باطن است. گاهی اشیاء ظاهرند، اما چون معارض و ضدی ندارند، پیدا نیستند. قبلاً هم مثال زدیم اگر مثلاً یک خانمی را در نظر بگیریم یک شوهر خیلی خوبی دارد، از ابتدا با این آقا زندگی کرده، بسیار مرد نیک، شایسته، متعادل، عادل او قدرش را نمی‌داند؛ یا بر عکس یک آقای همسر خوبی داشته باشد، اما اگر یک آقای باشد که قبلاً خانم بد اخلاق تند اذیت‌کننده‌ای داشته، بعد از او جدا شده، بعد بیاید همسر خوبی پیدا کند این دیگر جاننش را فدایش می‌کند، چرا؟ چون ضدش را دیده. کی نور شناخته می‌شود؟ وقتی تاریکی باشد؛ اشیاء به اضدادشان شناسایی می‌شوند «تعرف الاشیاء باضدادها». اما اگر شیئی ضد نداشت، شما چگونه آن را می‌شناسید؟ چگونه آن را می‌بینید؟ چگونه آن را درک می‌کنید؟ برای اینکه مطلب روشن شود الان شما نگاه می‌کنید به این دیوار، بعضی از جاها نور کمتر است بعضی از جاها نور بیشتر است، به واسطه همین کمی و زیادی نور رنگ به رنگ بودن اشیاء، پستی‌ها و بلندی‌ها و فرورفتگی‌های دیوار، برآمدگی‌های دیوار، ارتفاع، همه چیز را می‌بینید؛ اما اگر یک نوری بتابد، یک نور یک دست به چشم شما برگردد همه چیز را یک رنگ می‌بینید، همه چیز را سفید می‌بینید. دیگر نه ارتفاعی می‌بینید، نه عمقی می‌بینید، هیچ چیز نمی‌بینید. تفاوت در انعکاس نور به چشم شما باعث می‌شود که شما بتوانید اشیاء را ببینید، «تعرف الاشیاء باضدادها». اما اگر یک وجودی باشد که هیچ ضدی ندارد، اصلاً دیگر درک نمی‌شود، بنابراین عرفا، علما و بزرگان می‌گویند که خدا از شدت ظهور در خفاست، چون هیچ ضدی ندارد. آقای مطهری مثال زیبایی می‌زنند، می‌گویند: اگر همه انسانها در نهایت زیبایی بودند، یک جور هم بودند، چیزی که شناخته نمی‌شد زیبایی بود. بعد می‌گویند: زشت‌ها خیلی به گردن زیباییان حق دارند، باعث می‌شوند زیباییان شناسایی شوند. اما اگر یک وجودی باشد که هیچ ضدی نداشته باشد می‌گویند: از بس ظاهر است، دیده نمی‌شود. «الظاهر» یعنی این؛ «الباطن» هم می‌گویند از شدت ظهور در شدت خفاست که هیچ عقلی نمی‌تواند به کنه ذاتش پی ببرد. شاید بتوانیم بگوییم هستی او در نهایت ظهور و کنه او در نهایت خفاست.»

## \* آیه ۱۲ سوره فصلت را که می‌فرماید: «آسمانهای هفت‌گانه را در دو روز استوار کردیم»، توضیح دهید؟

ظاهراً این آیه می‌فرماید: «... حالا جمعش کنید چند روز می‌شود؟ این دور روز و چهار روزی

که در مورد زمین آورده تداخل دارد؛ یعنی خلق زمین و تقدیر اقواتش در چهار روز بوده منافاتی ندارد. می‌گوییم: خدا دو روز زمین را خلق کرد که از اول خلق تا تکوین می‌شود دو روز، از همان اول دو روز تا چهار روز تقدیر اقوات است؛ یعنی همزمان با

شروع خلق، شروع کرده به تقدیر اقوات زمین دو روز که شده تکوینش تمام شده، اقواتش دو روز دیگر ادامه پیدا کرده که می‌شود چهار روز. دور روز هم می‌شود آسمان، می‌شود شش روز، می‌شود «فی سته ایام».

**\* علت بیان تعداد بعضی از چیزها در قرآن چیست، وقتی انسان توانایی فهم آن را ندارد؟**

انسان خودش توانایی فهم ندارد ولی اگر از طریقی که خدا گفته، از طریق اهل بیت<sup>(ع)</sup>، از طریق مراجعه به علمائی که به نور اهل بیت نورانی شدند، وارد شود، چرا توان فهم نیست؟! بله مثل این می‌ماند که بگویید: چرا اینقدر مطالب در کتب پزشکی نوشتند و ما نمی‌فهمیم؟ ما نمی‌فهمیم ولی کسانی هستند که بفهمند بعد بیایند آثار و برکاتش را به ما برسانند.

**\* چرا خدا برای ارتباط با پیغمبر از طریق فرشته وحی انجام می‌دهد؟**

بینید خدا برای عالم هستی یک سنتی دارد. یکی از سنن در عالم ممکنات این است که برای کارها واسطه دارد که در بحث خلق و امر به آنها اشاره کردیم. سنت خدا این نیست که نور را بدون اسباب ایجاد کند، سنت خدا این نیست که انسان را بدون اسباب ایجاد کند، سنت الهی این نیست که بدون ابر، باران ببارد، سنت جاری الهی در عالم ممکنات ایجاد از طریق اسباب است، ایجاد از طریق تدریج است، (در خلق). ولی در عالم امر ایجاد بدون اسباب، بی‌واسطه، به محض اراده و بدون تدریج است؛ این تفاوت عالم خلق و عالم امر است.

و صَلَّى اللهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ

## خلاصه مطالب

### تفسیر ترتیبی و آموزش روش آن

#### سوره حدید

#### اهداف سوره:

- دعوت به انفاق در راه خدا

- مواعظ و معارفی از مبدأ و معاد

سَبَّحَ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (آیه ۱)

- تنزیه او از نیاز به انفاق

- شروع سوره "اسراء، نحل، حدید، حشر، صف، جمعه، تغابن و اعلی" با تسبیح

← شروع ۵ سوره با حمد "فاطر، کهف، سبأ، حمد، انعام"

تسبیح ← ۹۰ بار در قرآن || حمد ← ۷۰ بار

← علت غلبه تسبیح به حمد ← تقدم تنزیه بر تحمید

با هر تسبیح حمد الهی محقق می‌شود ←

تسبیح بدون ستایش (حمد) وجود ندارد اما با هر حمدی تسبیح محقق نمی‌شود ←

مشرک هم خدا را حمد می‌کند.

← خالقیت خدا را قبول دارد (حمد) ←

پیرایش برای صاحب زیبایی ← آرایش است.

\*كُلُّهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يُحْيِي وَيُمِيتُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (آیه ۲)

سخن از تنزیه - مالکیت - قدرت - آفرینش هستی و ...

← صاحب بلا منازع جهان اوست ← حکم او باید در خلق او جاری شود ← مالی هم که شما انفاق کنید مال اوست.

- یحیی و یمیت ← احیاء ←

۱- حیات دادن به اشیاء بی جان

۲- زنده کردن مردگان

← دلالت بر دوام و استمرار فعل

← از صفات فعل است.

- وَ هُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ

- بر دادن مال به محرومان ناتوان نیست.

- پس اجرای قهری حکمش عاجز نمی باشد.

← پس دنیا را برای امتحان مردم در اختیار آنها گذاشته.

هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (آیه ۳)

#### تفاسیر مختلف:

۱- اول: قبل از هر وجودی/آخر: بعد از فناء هر چیزی.

ظاهر: ادله بسیار بر وجود اوست/ باطن: داناتر از همه به اسرار.

۲- اول: بی ابتدا

آخر: بی انتها

ظاهر: بدون اقتراب

باطن: بدون احتجاب

۳- هر چه را ظاهر فرض کنیم او اظهر است.

هر چه را باطن ← او باطن و هر چه را اول او مقدم تر و... ← بمعنای احاطه او بر اشیاء (نظر علامه)

#### نظر نهایی

این صفات برای یک موصوف در آن واحد جمع نمی شود.

اول ← آخر نیست مگر بصورت نسبی.

ظاهر هم باطن نیست ← مگر بصورت نسبی (ظاهر زبان در باطن دهان است).

← هر کدام از صفات از جهتی کمال از جهتی نقص

← برای ذات حق ← کمال محض

← احاطه الهی بر همه اشیاء عالم

- صفات خدا هیچ تشابهی با صفات مخلوق ندارد ( اولیت و آخریت به مقارنه و مایه و... نیست)

﴿هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ...﴾ (آیه ۴)

- بر خلق زمان گذشته نه بر خالق

- خلق فرمان می برد نه امر

- شش روز شبانه روز زمین نیست. ← زیرا قبل از خلقت زمین روزی و شبی وجود ندارد.

#### شبانه روز چیست؟

۱- معادل شش شبانه روز دنیا

۲- شش دوره بزرگ تحول در آسمان و زمین

۳- شش روز یک نظام بزرگتر که این آسمانها جزء آن است.

﴿...ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ...﴾ (آیه ۴)

- عرش: تخت ← مرکز حکومت و تدبیر عالم (بیان لفظ بشری)

← اشتغال بتدبیر عالم هستی مراد است.

- در روایت از امام علی<sup>(ع)</sup> و امام رضا<sup>(ع)</sup> و... ← عرش ← علم است (حاملین عرش: حاملین علم)

اگر مراد از استواء حمل باشد ← حامل از محمول

اقوی، مکان - محدوده - و ...

← اینها شأن مخلوق است.

﴿...يَعْلَمُ مَا يَلِجُ فِي الْأَرْضِ وَمَا يَخْرُجُ مِنْهَا وَمَا يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ وَمَا يَعْرُجُ فِيهَا...﴾ (آیه ۴)

- مصادیق ما یلج فی الارض ...

← هیچ امری از نظر او مخفی نیست + علم به کل اشیاء ← تدبیر مطلق.

تدبیر مطلق ← غلبه اراده او بر همه عالم - هیچ حادثه‌ای بدون اذن او نیست (بر خلاف اراده او نیست)

-هیچ چیزی تصادفی نیست - هیچ حادثه‌ای بدون قضاء خارج از تقدیر او نیست.

هرج و مرج ← حاصل جهل در تدبیر یا عدم علم به حوادث محیط تدبیر فرد.

...وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (آیه ۴)

-معیت او بمقارنه نیست.

صفات او از سنخ صفات مخلوق نیست.

- صفات برای او همراه اثبات (وجود صفت) و نفی (تشابه صفت با صفات مخلوق)

← مع کل شی لا بمقارنه - و غیر کل شی...

← شهادت بر وجود صفت و نفی توهم آن ← بدلیل نامحدود بودن او...

-...وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (آیه ۴)

احاطه قدرت و علم الهی و مالکیت مطلق او بر عالم و علم او به عمل ما

← سپس با این تصویر حکم الهی را بیان می‌کند.

هر چه کمالات صاحبه کمال بیشتر گفته شود ← روح انقیاد بیشتری را در مطیع ایجاد می‌کند ← انقیاد مریض در مقابل پزشک به احترام

علم او.

## علوم بلاغی

### خبر و انشاء

- خبر: ما یحتمل الصدق او الکذب

-اقسام انشاء ← طلبی و غیر طلبی

### الف - انشاء طلبی

۱-امر ۲-نهی ۳-استفهام

(حقیقت استفهام ← سؤال از روی جهل ← در مورد ذات حق استفهام حقیقی وجود ندارد).

### اقسام دیگر استفهام:

-انکاری ← من الذی یشفع ...

-توییخی ← اتعبدون ما تنحتون؟

۴-تمنی ← درخواست و آرزوی محال یا شبه محال (یا لیتنی کنت معکم) ← با لیت می‌آید.

۵-ترجی (آرزوی غیر محال ← اکثر با لَعْلَ)

۶- ندا ← نیز انشاء طلبی است. ادوات - أ - ای - یا - ایا - هیا

### ب: انشاء غیر طلبی:

- متکلم در این انشاء طالب چیزی مفقود نیست بلکه ایجاد کننده یک مفهوم یا ارتباط بین اشیاء است.

مثل - مدح - ذم - اظهار تعجب - قسم - ایجاد زوجیت و ملکیت (انشاء عقد).